

اصول عملی معرفت‌شناسی

محمدعلی عباسیان*

چکیده

سنت حاکم بر معرفت‌شناسی مدعی است که شواهد یا دلایل معرفتی، یعنی شواهد یا دلایلی که باعث می‌شوند شخص با تکیه بر آنها به اعتقاد به قضیه‌ای صادق رهنمون شود، برای توجیه اعتقاد و تبیین علم قضیه‌ای شخص کافی هستند. اما به نظر این جانب وجود مشکلی ویرانگر در معرفت‌شناسی، به نام «مشکل گتیه»، حاکی از آن است که ملاحظه شواهد و دلایل معرفتی صرف و تکیه بر آنها، به تنهایی برای توجیه اعتقاد و تبیین علم قضیه‌ای کافی نیست. و همانگونه که ناخودآگاه مورد اذعان معرفت‌شناسی رایج قرار گرفته است، اصول روان‌شناختی - جامعه‌شناختی عمل‌شناسی نقشی غیر قابل انکار در تقویم و تنظیم رفتار معرفتی فرد به عهده دارند. این بدان معنی است که معرفت‌شناسی وابسته، و حتی نیازمند، عمل‌شناسی است.

واژه‌گان کلیدی: علم قضیه‌ای، توجیه، شاهد یا دلیل معرفت‌شناختی، مشکل گتیه، تعارض میان شواهد یا اعتقادات، عمل‌شناسی، اصول عمل‌شناسی.

طرح مسئله

معرفت‌شناسی شاخه‌ای بسیار مهم در فلسفه است که معمولاً با مباحثی مانند قلمرو، منابع، اعتبار و ماهیت معرفت، یا علم، سروکار دارد. یکی از مسائل بنیادی معرفت‌شناسی، که در دهه‌های اخیر نقطه

*. دانشیار گروه الهیات دانشگاه پیام نور.

تمرکز فیلسوفان بوده است، مسئله «ماهیت علم قضیه‌ای» (the nature of propositional knowledge) بوده است. علم به واقعیات، یا قضایا، مانند علم به این قضیه که «برف سفید است»، در میان معرفت‌شناسان به «علم قضیه‌ای» مشهور شده است، و این همان علمی است که حکیمان مسلمان آن را «تصدیق» خوانده‌اند.

نظریه رایج در میان فیلسوفان، علم قضیه‌ای را از سنخ «اعتقاد» (belief) شمرده است. اما کدام اعتقادات علم شمرده می‌شوند؟ پاسخ معرفت‌شناس این است: اعتقادات «صادق» (true). ولی آشکار است که وصف صدق برای تبدیل اعتقاد به علم به تنهایی کافی نیست. نخست، به دلیل آنکه برخی اعتقادات صادق از طریق حدس یا آمال و آرزوها و شواهد (بینه‌ها) یا دلایل ناقص حاصل می‌شوند، که در علم نبودن آنها تردیدی وجود ندارد. هنگامی که من اعتقاد دارم سیگار کشیدن عامل اصلی سرطان ریه است، در صورتی که این اعتقاد را از روی حدس یا تنها توسط مشاهده یا علم به فوت دو نفر سیگاری که در اثر سرطان ریه رخ داده است بدست آورده باشم این اعتقاد من، هر چند صادق، علم شمرده نمی‌شود. دوم، به دلیل آنکه اعتقادات صادق می‌توانند مبتنی بر اعتقادات کاذب باشند. به عنوان مثال فرض کنید من اعتقاد دارم که نام رئیس جمهور ایران در سال ۱۳۸۰ با حرف «خ» شروع می‌شود. هم‌چنین فرض کنید که این اعتقاد من مبتنی بر این اعتقاد کاذب باشد که رئیس جمهور ایران در سال ۱۳۸۰ (آیت‌الله) خامنه‌ای بوده است. هر چند اعتقاد نخست من در اینجا اعتقاد صادق است اما به دلیل آنکه بر اعتقادی کاذب استوار شده است در زمره علم شمرده نمی‌شود. سوم آنکه، حتی برخی اعتقادات صادق هم که مبتنی بر شواهد و دلایل درست و کافی هستند نیز نمی‌توانند علم دانسته شوند. مثال‌هایی از این مورد در مباحث آینده ذکر خواهد شد. اکنون مسئله اصلی این است که: چه چیز باید به اعتقادات صادق افزوده شود تا آنها را به علم تبدیل نماید؟

تصور رایج در معرفت‌شناسی بر آن است که یک اعتقاد برای تبدیل شدن به علم، علاوه بر صدق، به «توجیه» (justification) نیز نیازمند است. بنابراین این دیدگاه، علم را اعتقاد صادق موجه می‌داند. براساس این تصور شکل مسئله اصلی قبل به این صورت درمی‌آید: آن چه چیزی است که باعث می‌شود تا اعتقادات صادق، موجه گردیده و در نتیجه به علم تبدیل شوند؟ در ادامه مقاله به بررسی چند پاسخ برای این پرسش پرداخته می‌شود و مورد نقادی قرار می‌گیرد.

وئوق‌گرایی (reliabilism)

به‌موجب مشهورترین روایت از وئوق‌گرایی (Goldman, 1986; Dretske, 1981; Armstrong, 1973; Sosa, 1991)، هنگامی شخص، مثلاً s، به قضیه‌ای، مثلاً p، علم پیدا می‌کند که اعتقاد او به آن قضیه محصول یک فرایند مورد اعتماد، یا موثق، باشد. فرایند موثق هم مجموعه عواملی است که عمدتاً بیرون از حوزه آگاهی و دسترسی شخص معتقد قرار دارند که نوعاً (عمدتاً)، و نه گاهی اوقات، اعتقادات صادق را تولید می‌کند. بنابراین اعتقاد صادق شخص، مثلاً b، به قضیه‌ای، مثلاً p، در صورتی

موجه است که فرایند منتهی به اعتقاد b، عمدتاً اعتقادات صادق را ایجاد نماید؛ مانند هنگامی که اعتقاد شخص، یعنی اعتقاد b، محصول ادراکات حسی و متأثر از شواهد موجود در عالم تجربه باشد. بر این اساس هرگاه فرایند منتهی به اعتقادی صادق، مثلاً b۱، به گونه‌ای باشد که تنها در مواردی اندک اعتقادات صادق را ایجاد نماید، اعتقاد b، هر چند صادق، ناموجه است. به دلیل آنکه حدس و تخمین اکثراً به اعتقادات صادق منجر نمی‌شود، نمی‌توانیم اعتقادات حاصل از آن را موجه و در نتیجه علم بدانیم.

سنت هنجارگرایی (normative tradition)

سنت حاکم بر معرفت‌شناسی در طول تاریخ بر این باور بوده است که این کیفیت دلایل اعتقادات ماست که اعتقادات صادق را به علم تبدیل می‌کند. هنگامی که دلایلی یا بینه‌ها به اندازه کافی قانع‌کننده باشند ما دارای علم هستیم. با این حال از نگاه پیروان این سنت، توجیه معرفتی تنها تابع آن نیست که دلایل قانع‌کننده یا کافی برای اعتقاد وجود داشته باشد. زیرا، به اعتقاد آنها، می‌توان دلایلی را یافت که برای اعتقاد به قضیه‌ای اقامه می‌شوند اما خود این دلایل معرفتی نیستند. دلایل احتیاط‌گرایانه پاسکال و اختیارگرایانه جیمز برای اعتقاد به وجود خداوند از این قبیل‌اند.

پاسکال و پیروان او، همچون توماس موریس (Morris, 1992) و ویلیام لیکن (Lycan, 1992)، بر این باوراند که شواهد موجود در عالم و دلایل مبتنی بر آنها، برای آنکه در شخص اعتقاد به وجود خداوند را باعث شوند کافی نیستند؛ به دلیل آنکه معادل و هم‌وزن با آنها در عالم شواهدی برای اعتقاد به عدم خداوند نیز وجود دارند. بنابراین به واسطه وجود تعارض و تکافی میان شواهد وجود و شواهد عدم خداوند نمی‌توان دلیلی معرفتی برای اعتقاد به وجود خداوند اقامه نمود. با این حال از نگاه آن دو، به‌رغم ناتوانی دلیل معرفتی، می‌توان با ملاحظاتی عمل‌شناختی (pragmatic) و از روی احتیاط وجود خداوند را پذیرفت و به آن اعتقاد آورد و براساس همان اعتقاد هم در زندگی رفتار نمود. زیرا هرگاه روشن شود که قضیه خدا وجود دارد قضیه‌ای صادق است، در آن هنگام شخص معتقد به آن قضیه به سودی نامتناهی، یعنی حیات ابدی، نایل می‌شود و از ضرر نامحدود، یعنی عذاب دائمی هم دور خواهد گردید، درحالی‌که با فرض کذب آن قضیه او تنها ضرری اندک را متحمل خواهد گردید. بنابراین برای وصول به سود ابدی و پرهیز از زیان نامتناهی، شخص محتاط به وجود خداوند اعتقاد آورده و براساس آن عمل می‌کند.

جیمز (James, 1956) هم بر این باور است که هر چند در زندگی روزمره اغلب شواهد روشنی در تأیید بسیاری از قضایای با اهمیت و حیاتی در دسترس ما نیستند، اما ملاحظات عملی، ما را به ناچار به اخذ تصمیم درباره قضایایی که ارزش صدق آنها در ابتدا بر ما معلوم نیست خواهند کشاند. جیمز ایمان را اعتقاد به چیزی می‌داند که به لحاظ نظری هنوز امکان شک در آن راه دارد (*ibid*). در این صورت ایمان آمادگی و اراده عمل در راهی است که موفقیت آن از قبل تضمین نشده است. او برای توضیح این رویکرد خود تمثیلی را ذکر می‌کند. تمثیل وی چنین است: فرض کنید یک کوه‌نورد در حین کوه‌نوردی در موقعیتی سخت گرفتار شود که نجات از آن تنها با انجام پرشی بزرگ امکان‌پذیر است. در این حالت

او می‌تواند برای انجام این پرش منتظر یافتن شاهی کافی بماند تا بتواند با موفقیت کامل به انجام آن پرش مبادرت نماید. اما تا هنگام یافتن آن شاهد ممکن است وی به واسطه غلبه ترس یا ناامیدی این فرصت نجات را هم از دست بدهد. در این صورت او بدون این شاهد در وضعیتی بهتر خواهد بود اگر به خود بقبولاند و اعتقاد بیاورد که او می‌تواند این پرش را انجام دهد. در نگاه جیمز اعتقاد دینی در زندگی روزمره هم دارای چنین وضعیتی است. در این صورت گزینه پذیرش اعتقاد برخی از مردم را در وضعیت بهتری قرار می‌دهد تا عدم پذیرش آن.

از نگاه هنجارگرایان (Foley, 1998) این‌گونه دلایل و ملاحظات عمل‌شناختی از کفایت لازم برای توضیح توجیه و معرفت یا علم برخوردار نیستند. شاهد یا دلیل معرفتی، از نگاه آنها، شاهد یا دلیلی است که شخص را به اعتقاد به قضیه‌ای صادق رهنمون می‌سازد. به‌عبارت دیگر، از نظر آنها، یک اعتقاد در هنگامی موجه است و به علم تبدیل می‌شود که شواهد یا دلایل معرفتی، پذیرش یا ابقای آن اعتقاد را مجاز بدانند. همان‌طور که مشهود است ملاحظات عمل‌شناختی مورد نظر پاسکال و جیمز اساساً ملاحظاتی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی هستند که نه به‌عنوان شاهد یا دلیل وصول به اعتقاد صادق و طراحی و موردنظر قرار گرفته‌اند و نه آنکه توانایی ایفای چنین نقش یا وظیفه‌ای را به‌عهده دارند. این اصول به ما نمی‌گویند که برای وصول به اعتقاد صادق باید این‌طور یا آن‌طور عمل کرد.

مبنای‌گرایی (foundationalism) و هم‌بسته‌گرایی (coherentism)

مبنای‌گرایان و هم‌بسته‌گرایان دو گروه عمده و اصلی از هنجارگرایان هستند. بر طبق دیدگاهی مبنای‌گرایان، که دیدگاه سنتی در معرفت‌شناسی است، توجیه معرفتی دارای نظام طولی و سلسله مراتب است. در این نظام برخی از اعتقادات، یا قضایا، خود توجیه‌گرند و بنابراین در زمره علم و معرفت‌اند، و آنها همان قضایا یا اعتقادات پایه هستند، و سایر قضایا یا اعتقادات هم در صورتی که به درستی از این قضایا یا اعتقادات حاصل شوند یا مورد حمایت قرار گیرند، موجه می‌گردند و بنابراین با واسطه به علم و معرفت تبدیل می‌شوند.

بر اساس نظر هم‌بسته‌گرایی (Neurath, 1933; Bradley, 1914; Sellars, 1963; Harman,)، اعتقادات یا قضایایی وجود دارند که با ارجاع به اعتقادات یا قضایای دیگری توجیه می‌شوند که خود آنها به‌جای آنکه خود توجیه‌گر باشند، از ناحیه غیر توجیه شده‌اند. اما آن غیر، اعتقادات پایه و آغازین، یا سایر اعتقادات میانی و واسط میان اعتقادات پایه و اعتقادات موردنظر نیستند که توجیه‌گر هستند، بلکه این سایر اعتقادات در درون یک نظام اعتقادی هستند که توجیه‌کننده اعتقاد یا اعتقادات موردنظر هستند. بنابراین به‌جای پذیرش وجود دنباله، زنجیره و سلسله‌ای متناهی در توجیه و معرفت، این گروه بر این باورند که ما دارای نظامی از معرفت هستیم که در درون آن اعتقادات و قضایا همانند اجزای یک تور درهم تنیده و هم‌بسته هستند؛ به‌گونه‌ای که هر اعتقاد یا قضیه توجیه خود را از سایر اعتقادات یا قضایای درون نظام

به دست می‌آورد، و در اینجا مانعی نیست که ما توجیه و معرفت را، به جای تسلسلی، دوری بدانیم. به عبارت دیگر مجموعه اعتقادات به صورت دو طرفه دارای توجیه است، به گونه‌ای که اعتقاد a ، مثلاً، توسط اعتقاداتی توجیه می‌شود که خود a نیز در توجیه آنها نقش ایفا می‌نماید. بنابراین رویکرد هم‌بسته‌گرایی، برخلاف رویکرد زنجیره‌ای و سلسله‌ای مبنای‌گرایی، دارای نگرشی کل و یکجانبه‌گر است.

نظریات لغوگراییانه (defeasibility theories)

با نگاه به مطالب گذشته می‌بینیم که از نگاه ونوق‌گرایان، مبنای‌گرایان و هم‌بسته‌گرایان شخص s دارای معرفت به قضیه p است اگر و تنها اگر: الف) p صادق است، ب) s اعتقاد دارد که p و ج) s در اعتقاد خود به p موجه است. این نگاه به ماهیت معرفت قضیه‌ای با مشکل و معضلی سخت و ویرانگر به نام «مشکل گتیبه» (Gettier problem) که توسط ادmond گتیبه (Edmund Gettier, 1963) ایراد شد، مواجه شده است. تقریر این اشکال به اختصار چنین است: فرض کنید که یک اعتقاد یا قضیه کاذب دارای توجیه است و این توجیه نیز از طریق استدلال قابل انتقال به اعتقاد یا قضیه‌ای دیگر باشد. حال فرض کنید که اعتقاد یا قضیه نتیجه هم اعتقاد یا قضیه‌ای صادق است. در این صورت براساس اصول مبنای‌گرایان و هم‌بسته‌گرایان، قضیه یا اعتقاد نتیجه نه فقط صادق که موجه نیز هست؛ بنابراین باید نتواند در زمره علم شمرده شود. اما آشکار است که نمی‌توان آن اعتقاد یا قضیه را علم دانست؛ به دلیل آنکه از قضیه‌ای کاذب استنتاج شده است، اگرچه تصادفاً صادق از کار درآمده است. به عنوان مثال فرض کنید که من بهرام را کاملاً می‌شناسم و درحالی که در کتابخانه دانشگاه نشسته‌ام می‌بینم فردی که به نظرم بهرام می‌آید کتابی را از کتابخانه می‌دزدد. در این حال من به این اعتقاد می‌رسم که بهرام یک کتاب را از کتابخانه دزدید. در اینجا هم مبنای‌گرایان و هم هم‌بسته‌گرایان تلاش می‌کنند تا براساس مبانی خود نشان دهند که این اعتقاد اعتقادی موجه است. حال فرض کنید که بهرام دارای برادری دو قلو به نام بهمن است اما من از این موضوع بی‌اطلاع هستم. بهمن دارای جنون دزدی است و در روز مورد بحث در کتابخانه است و یک نسخه از همان کتاب را می‌دزدد. هر چند که من در اینجا از طریق استدلال به اعتقادی صادق رسیده‌ام اما آشکار است که این اعتقاد من علم نیست. زیرا من نمی‌دانم که بهرام کتاب را از کتابخانه دزدیده است. به دلیل آنکه اعتقاد نتیجه بر مشاهده (اعتقاد) من از اینکه بهمن کتاب را از کتابخانه دزدیده است مبتنی است، صدق آن صدقی تصادفی است، بنابراین نمی‌تواند علم شمرده شود؛ اگرچه براساس مبانی مبنای‌گرایان و هم‌بسته‌گرایان توجیه‌پذیر باشد.

برای رهایی از این مشکل تلاش‌های بسیاری از سوی معرفت‌شناسان صورت گرفت. یکی از این تلاش‌ها توسط کسانی که به «لغوگراییان» مشهور شده‌اند و به منظور اصلاح و تکمیل نظریه معرفت‌شناسی رایج، انجام گرفت. براساس نظریات لغوپذیری (Lehrer and Paxson, 1969; Lehrer, 1990; Annis, 1973; Klein, 1980/1981; Swain, 1981)، به دلیل معارض داشتن و لغوپذیر بودن این اعتقاد که بهرام کتاب را از کتابخانه دزدید، این اعتقاد نمی‌تواند علم دانسته شود، زیرا

این اعتقاد با قضیه صادق بهمن کتاب را از کتابخانه دزدید اجتماع در صدق ندارد. هنگامی که این قضیه صادق، که بهمن کتاب را از کتابخانه دزدید، به سایر اعتقادات من افزوده شود من دیگر در این اعتقاد خود که بهرام کتاب را از کتابخانه دزدید موجه نخواهم بود. صرف آنکه اعتقاد صادق و موجه باشد باعث نمی‌شود تا آن اعتقاد به علم تبدیل شود، بلکه علاوه بر آن لغویذیر هم نباید باشد. به‌همین دلیل لغوگرایان برای حصول علم قضیه‌ای، علاوه بر سه شرط یا عنصر فوق، وجود شرط یا عنصر دیگری را هم ضروری می‌دانند و آن اینکه: (د) اعتقاد s لغویذیر نباشد.

براساس نظریه لغوگرایان آنچه را نظریات رایج، همچون مبنایگرایی، هم‌بسته‌گرایی، و حتی وثوق‌گرایی، معرفت می‌نامیدند در واقع معرفت در نظر اول است. بنابراین هرچند که شخصی، مثل s، دارای اعتقادی، مثلاً b، باشد و اعتقاد b هم با شاهد، یا بینه یا دلیلی که شخص s در اختیار دارد، مثل e، مورد حمایت و توجیه قرار گیرد، اما این حمایت و توجیه در نظر اول است. زیرا امکان دارد که بتوان بینه و دلیلی را از بیرون از قلمرو اعتقاد شخص s، مثل e'، یافت که آن توجیه را ساقط کرده و از میان بردارد. در صورتی که چنین چیزی رخ دهد توجیه نخست لغو شدنی خواهد بود و از اینرو نمی‌توان آن را علم شمرد. تنها در صورتی که چنین امکانی نفی شود، یعنی اعتقاد صادق موجه، لغو ناشدنی باشد آن اعتقاد قابلیت اتصاف به علم را دارا می‌شود.

لغوگرایان به درستی به اشکالی متذکر شده‌اند که از زمان‌های کهن، از عهد سقراط و سوفسطائیان گرفته تا زمان دکارت و حتی در قرن اخیر، فیلسوفان و معرفت‌شناسان را بسیار آزار داده است. رگ و ریشه‌های توجه به این مشکل را می‌توان در میان دیدگاه‌های سوفیست‌های یونان قدیم یافت، که به‌علت تعارض در ادراکات و شواهد، مثلاً ادراکات و شواهد حسی، آنها را بی‌اعتبار می‌دانستند. هنگامیکه دکارت در تأملات و در ضمن شک، به‌طرز و نفی اعتقادات، اعم از حسی و غیرحسی، خود می‌پردازد، به‌دلیل آنکه آن اعتقادات یا شواهد مؤید آنها در تعارض با اعتقادات یا شواهد نقضی قرار می‌گیرند، با شکلی از مشکل گتیه مواجه بوده است؛ مانند هنگامی که برخی شواهد حسی (از نزدیک) جسمی را به ما بزرگ می‌نمایانند و برخی شواهد دیگر (از دور)، در مقابل، آن جسم را کوچک نمودار می‌سازند. از همین روست که دکارت وجود تعارض میان بینه‌ها و اعتقادات را علت کافی برای توجیه طرد آن اعتقادات و بینه‌ها می‌داند؛ مگر آنکه بتوان اعتقادی را یافت که به نظر او نقض‌ناپذیر یا غیرقابل لغو شدن باشد و براساس آن بنای معرفت را پایه‌گذاری کرد. هم‌چنین آنجا که پاسکال، جیمز و پیروان آنها، به‌علت وجود تعارض میان شواهد و دلایل (وجود خداوند)، به اسقاط شواهد و دلایل متعارض حکم می‌کنند و تنها راه برای ترجیح و گزینش یک اعتقاد بر اعتقاد دیگر را، نه از طریق شاهد یا بینه بلکه، پناه بردن به ملاحظات عمل‌شناختی، مانند عمل نمودن براساس احتیاط می‌دانند، با همین مشکل قدیمی سروکار داشته‌اند.

اصول عمل‌شناختی معرفت‌شناسی

به نظر این‌جانب همه رویکردها و نظریه‌های موجود مورد بحث به معرفت‌قضیه‌ای، برخلاف ظاهر آنها، که معرفت‌شناختی صرف می‌نمایند، و برخلاف اظهار واضعان و پیروان آنها، که مدعی معرفت‌شناختی محض بودن آنها هستند، در نهایت همانند پاسکال و جیمز به اصولی عمل‌شناختی پناه برده و در تبیین و توجیه معرفت‌قضیه‌ای از آنها بهره گرفته‌اند. به عبارت دیگر، به نظر این‌جانب، مشکل گتیه حاکی از آن است که معرفت‌شناسی آنچنان به عمل‌شناسی گره خورده است که اتخاذ هرگونه رویکردی به ماهیت علم، خواهی نخواهی ما را به پذیرش و تن دادن به اصول روان‌شناختی و جامعه‌شناختی عمل‌شناسی، مشابه اصول عملیه اصول فقه، وادار می‌سازد؛ نظریه‌ها و رویکردهای رایج به ماهیت علم قضیه‌ای و بهره‌گیری آنها از اصولی عمل‌شناختی خود شاهدهی بر این مدعای ماست. در ادامه، ضمن ارائه یک تمثیل و طرح چند فرض، کوشش می‌کنم این ادعای خود را به کرسی تحقیق بنشانم.

فرض اول: فرض کنید که شخص s با تمام دارایی‌های خود به کشوری بیگانه سفر کرده است. او از طریق منابع و شواهد موقوف بدون معارض شنیده است که شهر c شهری خوش آب و هوا، تمیز و آرام است، علاوه بر آن جایی است که سرمایه‌گذاری در آن سودآور و بدون مخاطره است. به‌همین دلیل او قصد می‌کند که با تمام اندوخته‌های خود عازم آن شهر شود. پس از پرس‌وجو از مسیری که او را به آن شهر می‌رساند و نیز تهیه نقشه‌ای از جاده‌های آن کشور، او اعتقاد می‌آورد که جاده w او را به شهر c می‌رساند. به‌همین منظور اتومبیلی تهیه می‌کند و با آن پا در آن جاده گذاشته و عازم سفر می‌شود. حال سؤال این است که در اینجا چه چیزی باعث شده است تا شخص s به این اعتقاد برسد که جاده w او را به شهر c می‌رساند؟ ممکن است افرادی، مانند پیروان نظریه لغوپذیری، و حتی وثوق‌گرایان، مبنایان و هم‌بسته‌گرایان، بگویند شواهد و دلایل کافی بلامعارض موجود، یعنی گواهی اشخاص و نیز تأیید نقشه، باعث می‌شوند تا در فرد علم در نظر اول حاصل شود که جاده w او را به شهر c می‌رساند. اما ممکن است معرفت‌شناسان شکاکی همچون سوفیستها، و حتی دکارت، بگویند وجود شواهد و دلایل بلامعارض برای پذیرفتن اعتقاد و اقدام براساس آن کافی نیستند. زیرا چه‌بسا شواهد و دلایلی معارض علیه شواهد و دلایل نخست وجود داشته باشند؛ مثل آنکه اشخاص به s دروغ گفته باشند و یا آنکه نقشه تهیه شده قدیمی باشد و جاده‌ای که آن نقشه نشان می‌دهد دیگر وجود خارجی نداشته و یا آنکه در آن تغییری رخ داده باشد. در این صورت بر مبنای نظر این سوفیستها و دکارت تا زمانی که امکان وجود شاهد یا دلیل معارض نفی نشود نمی‌توان به قضیه‌ای معرفت پیدا کرد و براساس آن رفتار نمود.

بنابراین در اینجا دو تفسیر از معرفت، یا رفتار معرفتی شخص، وجود دارد: الف) تفسیر معتدل، ب) تفسیر قوی. براساس تفسیر معتدل که مورد استناد معرفت‌شناسان گروه نخست است شخص در رفتار معرفتی خود موجه است، مشروط به آنکه شواهد و دلایل کافی معارض با شواهد و دلایل مؤید آن رفتار وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر اصل در رفتار معرفتی شخص «برائت» است مگر آنکه خلاف آن اثبات شود؛ یعنی دلایل یا شواهد (یا اعتقادات) کافی معارض آن وجود داشته باشد. ما از این پس از این اصل را تحت

عنوان «اصل برائت» تعبیر خواهیم نمود. درحالی که به موجب تفسیر قوی، مورد استناد شکاکان، شخص باید از پذیرش اعتقادی که احتمال می‌رود شواهد و دلایل معارض داشته باشد پرهیز کند؛ در غیر این صورت وی مرتکب رفتار معرفتی ناموجه گردیده است. به عبارت دیگر اصل در رفتار معرفتی شخص «تقصیر» است مگر آنکه برائت آن اثبات شود، یعنی اثبات شود اعتقاد شخص بلامعارض و غیرقابل فسخ است. ما از این پس از این اصل به «اصل تقصیر» تعبیر خواهیم نمود.

همانطور که آشکار است هیچ یک از دو اصل «برائت» و «تقصیر» خود معرفتی نیستند، یعنی نه خود شاهد یا دلیلی برای وصول به اعتقاد صادق هستند و نه اعتقاد به آنها و رفتار براساس آنها مبتنی بر شواهد و دلایل مورد ادعای معرفت‌شناس است. این اصول، اصولی روان‌شناختی و جامعه‌شناختی هستند که سازنده یا تنظیم‌کننده رفتار معرفتی و ناظر بر چگونگی شکل‌گیری آن هستند، به این معنی که شخص برای اعتقاد به یک قضیه و رفتار نمودن براساس آن، محتاج بکارگیری و تکیه نمودن بر این اصول است. شخص s بدون لحاظ و بکارگیری اصل عمل‌شناختی «برائت» نمی‌تواند به این قضیه که جاده w او را به شهر c می‌رساند اعتقاد آورده و در نتیجه گام در آن جاده بگذارد، همانگونه که با لحاظ اصل عمل‌شناختی «تقصیر» شخص s به این قضیه که جاده w او را به شهر c می‌رساند اعتقاد نخواهد آورد و قدم از قدم هم برنخواهد داشت.

فرض دوم: حال فرض کنید که شخص s با تکیه بر شواهد و دلایل بلامعارض کافی با اعتقاد به اینکه جاده w او را به شهر c می‌رساند گام در آن جاده گذاشته و در آن مسیر به مقصد شهر c به حرکت درمی‌آید. اما پس از طی مسافتی به یک دوراهی می‌رسد که در نقشه اسمی از آن برده نشده است، به دلیل اینکه نقشه قدیمی است و فاقد اطلاعاتی درباره این دوراهی، که طی سال‌های اخیر احداث شده است، می‌باشد. فرض کنید که s در اثر شواهد یا دلایل، علم در نظر اول و بلامعارض دارد که تنها یکی از آن دو جاده او را به شهر مقصد، یعنی c ، می‌رساند نه هر دوی آنها. اکنون او برای رسیدن به شهر c کدام‌یک از آن دو جاده، w_1 یا w_2 ، را باید انتخاب کند؟ حتماً می‌گویید جاده‌ای را که شواهد یا دلایل تأیید می‌کنند که آن جاده او را به شهر c می‌رساند. اما فرض کنید که هر دو جاده به‌طور یکسان و هم‌وزن دارای شواهدی هستند که می‌گویند آن جاده به شهر c منتهی می‌شود. مثلاً، فرض کنید که یک نفر از دو نفری که در آن محل هستند به او بگوید که جاده w_1 او را به شهر c می‌رساند فرد دیگر در مقابل بگوید جاده w_2 جاده‌ای است که به شهر c رهنمون می‌شود. حال شخص s به کدام یک از آن دو قضیه مورد گواهی این دو نفر اعتقاد بیاورد و کدام یک از دو جاده را برای عبور انتخاب نماید؟ یک راه این است که او منتظر بماند تا شواهد یا دلایل مؤید یکی از این دو قضیه به حد کفایت برسند و پس از آن براساس آن شواهد یا دلایل قضیه مورد تأیید، مثلاً این قضیه که جاده w_1 او را به شهر مقصد c می‌رساند، را بر دیگری ترجیح داده و به آن اعتقاد بیاورد. توصیه لغوگرایان و بسیاری دیگر از معرفت‌شناسان قائل به قرائت معتدل از معرفت چنین چیزی است. اما آشکار است که خود شواهد و دلایل معارض در این فرض ناتوان از چنین توصیه‌ای هستند. آنها به شخص s نمی‌گویند که در هنگام تعارض میان ما توقف کن و پس از یافتن شواهد اضافی مؤید کافی براساس آنها به قضیه مورد تأیید

اعتقاد بیابور. بلکه توقف شخص در هنگامی که میان شواهد له و علیه قضیه‌ای تعارض وجود دارد و خودداری از پذیرش اعتقاد و سپس ترجیح دادن قضیه‌ای که به قدر کافی شواهد یا دلایل از آن حمایت می‌کنند، معلول عوامل و قواعد روان‌شناختی و جامعه‌شناختی مؤثر در رفتار معرفتی هستند، که تنظیم‌کننده یا سازنده رفتار موردنظر هستند. ما این عوامل و قواعد عمل‌شناختی را در این فرض به ترتیب «اصل توقف» و «اصل ترجیح» می‌نامیم.

فرض سوم: اما شاید اوضاع و احوال و شرایط به‌صورتی باشند که نتوان منتظر یافتن شواهد یا دلایل اضافی ماند. مثلاً وقت تنگ است و شب تاریک نزدیک و مسافر ما، یعنی s، نمی‌تواند بیش از این درنگ نماید و یا آنکه شخص s شواهد و بینه‌هایی غیرمعارض در دست دارد که می‌گویند ماندن در آن محل شب هنگام خطرناک است. در اینجا مسافر با لحاظ این شرایط می‌تواند یکی از دو راه را انتخاب و اختیار کند و با اعتقاد آوردن و به امید آنکه این جاده او را به شهر مقصد برساند در آن گام می‌نهد. او این کار را با تکیه بر «اصل تخییر» انجام می‌دهد. اصل تخییر می‌گوید: در هنگامی که شواهد مؤید و معارض یک قضیه به‌طور مساوی و هم وزن باشند و هیچ راهی برای ترجیح یکی بر دیگری وجود نداشته باشد شخص در اعتقاد آوردن براساس یکی از آن دو مخیر است. همانطور که دیدیم معرفت‌شناسی - عمل‌شناسی جیمز طرفدار چنین گزینشی است. کوه‌نورد گرفتار شده مورد نظر جیمز، به‌رغم تساوی شواهد و دلایل له و علیه، پرش را انتخاب می‌کند، به امید آنکه این اعتقاد و اقدام او را از آن وضعیت خطرناک نجات دهد.

فرض چهارم: حال فرض کنید مسافر موردنظر ما، همانند سه فرض نخست، در نظر اول علم بلامعارض دارد که تنها یکی از دو جاده، ۷۱ یا ۷۲، او را به مقصد، یعنی شهر موعود c، می‌رساند. اما بینه‌ها و دلایلی در اختیار دارد که به او می‌گویند یکی از آن دو جاده، مثلاً جاده ۷۱، خاکی، کوهستانی و سنگلاخ است، و اینها باعث می‌شوند که در طول راه خسارات بسیار به اتومبیل او وارد شود. همچنین فرض کنید که او شواهد کافی در اختیار دارد که دزدانی در جاده ۷۱ در کمین هستند؛ این دزدان نه تنها اموال او را غارت می‌کنند بلکه چه‌بسا باعث وارد شدن خسارت جسمی و حتی جانی به او می‌شوند. در مقابل شواهد کافی بلامعارض هم حاکی از آن هستند که جاده ۷۲ جاده‌ای هموار، آسفالت و ایمن است و رانندگی در آن بسیار فرح‌بخش است. هر چند که شواهد و دلایل موجود در اینجا هیچ یک تأثیر و نقشی در وصول به اعتقاد صادق، یعنی اینکه کدام‌یک از آن دو جاده او را به شهر مقصد می‌رسانند، ندارند و از این جهت بی‌تفاوت هستند، اما در اینجا مسافر با ملاحظات عمل‌شناختی احتیاطی عبور از جاده ۷۲ را انتخاب می‌کند. زیرا او با این کار نه فقط از تحمل خسارات مالی و جانی در امان می‌ماند بلکه مسافرتی توأم با آرامش و راحتی را در پیش‌رو خواهد داشت. پاسکال و پیروان او، حداقل در معرفت‌شناسی دینی، از موافقان این رویکرد عمل‌شناختی به رفتار معرفتی هستند.

فرض پنجم: فرض آخر هم ممکن است این باشد که مسافر مورد نظر همانند سوفسطائیان، فردی شکاک است. در این صورت او چون فاقد علم یقینی است، به دلیل احتمال وجود شواهد و دلایل معارض در فرض نخست و به دلیل وجود شواهد و دلایل معارض بالفعل در سه فرض دیگر، با تکیه بر اصل

تقصیر یا اصولی مشابه آن، یا از همان ابتدا از انجام سفر منصرف می‌شود و یا آنکه در سر دوراهی از ادامه سفر منصرف شده و دوباره به شهر مبدأ باز می‌گردد؛ هرچندکه انجام این کار، یعنی بازگشت، هم از او، به علت احتمال وجود دلایل یا شواهد معارض، نامحتمل به نظر می‌رسد.

نتیجه‌گیری

اکنون با توجه به مطالبی که گذشت، به‌ویژه نکته‌هایی که در ضمن فرضهای پنج‌گانه به آنها اشاره شد، می‌توانیم بگوییم که: معرفت‌شناسی متداول به‌دلیل بهره‌گیری و تکیه بر اصول عمل‌شناختی در تبیین ماهیت علم قضیه‌ای و توجیه اعتقادات نیازمند، بلکه هم‌بسته با، عمل‌شناسی است؛ هرچند که پیروان این‌گونه معرفت‌شناسی مدعی استقلال و بی‌نیازی آن از عمل‌شناسی هستند. در این صورت هرگونه تبیین از ماهیت علم قضیه‌ای و توجیه بدون توجه به این اصول، تبیین و توجیه ناقص خواهد بود. همانطور که دیدیم اصول عمل‌شناختی معرفت‌شناسی وابسته به متن (context) یا زمینه و شرایط یا اوضاع و احوال هستند، و با تغییر متن و اوضاع و احوالی که اعتقادات در آنها حاصل می‌شوند اصول حاکم بر رفتار معرفتی هم متفاوت می‌شوند. علاوه بر آن، این اصول هرچند حاکم بر رفتار معرفتی و تنظیم‌کننده یا سازنده آن هستند اما به‌دلیل آنکه کاشف یا رساننده ما به صدق نیستند، نمی‌توانند در زمره شواهد یا دلایل معرفتی به حساب آیند؛ بلکه آنها اساساً عوامل و عناصری روانی و اجتماعی هستند که در هنگام وجود تعارض، یا احتمال وجود تعارض، میان شواهد و دلایل، یا میان توجیه اعتقادات، در شکل‌دهی اعتقاد یا رفتار معرفتی همچون یک اصل به ما یاری می‌رسانند. با تکیه به همین اصول و دیگر اصول عمل‌شناختی شبیه آنهاست، که میان انسانها محاوره، تبادل اطلاعات و مفاهمه برقرار می‌شود. چگونه می‌تواند میان دو انسان محاوره (dialogue)، تبادل اطلاعات (information) یا مفاهمه (communication) وجود داشته باشد در صورتی که، به‌عنوان مثال، آنها به اصل برائت اعتقاد نداشته باشند و آن را حاکم بر جریان محاوره، تبادل اطلاعات یا مفاهمه میان خود ندانند؟

برخی پیامدهای نظریه عمل‌شناختی در معرفت‌شناسی

نظریه مطرح شده در این مقاله دارای پیامدهایی مهم در برخی مباحث معرفت‌شناختی، و نیز مباحث مرتبط با آن است. یکی از پیامدهای مهم و مستقیم این رویکرد عمل‌شناختی به معرفت آنست که معرفت قضیه‌ای، مقوله‌ای صرفاً معرفت‌شناختی-معنی‌شناختی نیست که تنها با استفاده از مفاهیم معرفتی-معنایی (semantic) محض مورد ادعای معرفت‌شناسی رایج و پذیرفته شده موجود، همچون قضیه، صدق، توجیه، شاهد، دلیل و حتی لغو‌ناپذیر بودن و توثیق، بتوان به تبیین و تحلیل آن پرداخت، بلکه بیش از آن معرفت، مقوله‌ای عمل‌شناختی نیازمند و وابسته به متن و اوضاع و احوال است که از اصولی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی سازنده یا تنظیم‌کننده رفتار معرفتی انسان، همچون اصل برائت، اصل ترجیح، اصل تخییر، اصل احتیاط و مانند آنها، تبعیت می‌کند. به عبارت دیگر معرفت‌شناسی رایج و

متداول مورد قبول هنجارگرایان و وثوق‌گرایان دارای اصولی است که این اصول خود دیگر از سنخ مفاهیم متداول معرفتی-معنایی محض مورد استفاده آن معرفت‌شناسی نیستند بلکه در زمره مفاهیم اجتماعی - روانی قرار می‌گیرند که قوام‌بخش یا تنظیم‌کننده رفتار معرفتی انسان هستند.

یکی دیگر از پیامدهای رویکرد اخیر این است که توجیه، و حتی لغو، اعتقاد به قضیه‌ای صرفاً امری معرفت‌شناختی نیست که تنها بتوان با تکیه بر شواهد و دلایل تأییدکننده، و نیز لغو کننده، به تبیین آن پرداخت بلکه علاوه بر آنها نیازمند دخالت دادن ملاحظاتی عمل‌شناختی، همچون اصول جامعه‌شناختی - روان‌شناختی براهت، تقصیر، ترجیح، احتیاط و مانند آنهاست. همانطور که دیدیم معرفت‌شناسان هم در تحلیل خود از معرفت ناخودآگاه به این اصول استناد کرده و از آنها بهره گرفته‌اند.

شاخه‌ها و حوزه‌های گوناگون معرفت‌شناسی، مانند معرفت‌شناسی علمی - تجربی و معرفت‌شناسی دینی هم تحت تاثیر رویکرد عمل‌شناختی فوق هستند. در تاریخ معرفت‌شناسی رویکردهایی به معرفت علمی - تجربی متداول بوده و هستند؛ مانند رویکرد اثبات‌گرایانه، رویکرد ابطال‌گرایانه، و به طور کلی رویکردهای مبتنی بر شواهد، که توجیه معرفت را تنها تابع شواهد تجربی دانسته، و برای عناصر جامعه‌شناختی و روان‌شناختی وابسته به متن هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای را در نظر نگرفته‌اند. حال آنکه دیدیم تکیه صرف به شواهد، اعم از تأیید کننده یا لغو کننده، برای توجیه اعتقاد ما به قضیه‌ای تجربی کافی نبوده و ما در توجیه رفتار معرفتی علمی و تجربی خود از اصولی عمل‌شناختی بهره می‌گیریم.

برخی از رویکردهای موجود در توجیه اعتقادات دینی، مانند رویکرد الهیات طبیعی (natural theology)، بسیاری از پیروان رویکرد مبتنی بر تجربه دینی (religious experience) و حتی تعدادی از ایمان‌گرایان (fideists) و نیز بسیاری از طرفداران معرفت‌شناسی اصلاح شده (reformed epistemology)، تلاش کرده‌اند صرفاً با تکیه بر دلایل و شواهد معرفتی، اعم از دلایل و شواهد بیرونی و درونی، و یا با پایه (و در عین حال معرفتی) دانستن اعتقادات دینی به توجیه این اعتقادات بپردازند. در مقابل این اشخاص هم باید گفت اعتقاد دینی، و از جمله ایمان به خدا، تنها موضوعی معرفت‌شناختی نیست که تنها بتوان با تکیه بر دلایل و شواهد به توجیه آن پرداخت بلکه بیش از آن مقوله‌ای عمل‌شناختی و مبتنی بر اصولی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی، مانند اصول مورد بحث این مقاله است.

ایمان به خدا به دلیل ماهیت خاص آن حتی بیش از سایر اقسام معرفت، مثل معرفت علمی - تجربی و معرفت عقلی - نظری، به عمل‌شناسی وابسته است. ایمان به خدا، مانند معرفت علمی - تجربی و معرفت عقلی - نظری، اعتقاد به وجود واقعیتهای افزون بر سایر واقعیت‌های موجود در عالم نیست که فرد آگاه از آن نسبت به فرد ناآگاه تنها دارای معرفت بیشتر اما کم تأثیر در زندگی انسان باشد، مثل اعتقاد به این قضیه که آب ترکیبی از دو عنصر هیدروژن و یک عنصر اکسیژن است و یا اعتقاد به این قضیه که جسم، جوهر دارای بعد و امتداد است بلکه ایمان ما به خدا، خود دربرگیرنده و مستلزم دریافت معنایی جدید از زندگی و هویت خود ماست. ایمان به خدا متضمن و همراه با پیدایش حالات و گرایش‌های عمل‌شناختی بسیار تأثیرگذار در فرد و زندگی او همچون عشق، عبادت، طلب مغفرت، توکل، اعتماد، اعتراف به گناه، درک حضور خداوند، شکر، درخواست، پرهیز، خویش‌نظمی، تقوی، ایثار، شهادت و مانند

آن‌هاست. چگونه کسی می‌تواند به خدا ایمان داشته باشد بدون آنکه زندگی و شخصیت او اصلاً تحت تأثیر این ایمان قرار نداشته باشد؟ چگونه کسی می‌تواند بپذیرد خدا وجود دارد اما او را عبادت نکند، رضایت او را طلب نکند، از او یاری نجوید، از او نترسد، در پیشگاه او از ترس گناه به خود نلرزد، از عدم تمکین فرامین او مضطرب نباشد، یا با یقین به او در نزد وی احساس اطمینان نکند؟

اینکه ما انسانها بیشتر اعتقادات خود را از یکدیگر بدست می‌آوریم تا از سایر طرق، واقعیتی ملموس و انکارناپذیر است. این واقعیت باعث گردیده است تا «نظریه معرفت» با «نظریه تبادل اطلاعات» و «نظریه مفاهمه» در پیوستگی و ارتباطی وثیق قرار گیرد. انتقال اطلاعات از یک شخص به شخصی دیگر و برقراری مفاهمه میان آنها صرفاً امری معنایی- معرفتی و قابل انفکاک از متن و اوضاع و احوال اجتماعی و روانی نیست بلکه بیش از آن وابسته به پذیرش و اعمال اصول عمل‌شناختی دو سویه میان متکلم و مخاطب است. «اعتقاد دو سویه» اعتقادی است که نه فقط متکلم و مخاطب واجد آن هستند بلکه هر دو معتقدند که واجد آن اعتقاد هستند و نیز هر دو اعتقاد دارند که هر یک از آنها اعتقاد دارد که هر دو واجد آن اعتقاد هستند. یکی از مهمترین اصول عمل‌شناختی اعتقاد دوسویه مخاطب و متکلم به اصل برائت است. براساس این اصل مخاطب شخص متکلم را در رفتار معرفتی مفاهمه‌ای خود موجه می‌داند؛ بدین معنی که او معتقد است متکلم در رفتار معرفتی مفاهمه‌ای برای اعتقادات خود دارای شواهد و دلایل کافی بلامعارض (لغو نشده) است، مگر آنکه خلاف آن اثبات شود. متکلم نیز با این اعتقاد که مخاطب دارای چنین اعتقاد مفاهمه‌ای است با مخاطب وارد گفتگو و مفاهمه می‌شود.

منابع

- Annis, D. B. (1973). "Knowledge and Defeasibility". *Philosophical Studies*, no.24, pp.199-203.
- Armstrong, D. M. (1973). *Belief, Truth and Knowledge*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Bonjour, L. (1985). *The Structure of Empirical Knowledge*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Bosanquet, B. (1920). *Implication and Linear Inference*. London: Macmillan.
- Bradley, F. H. (1914). *Essay on Truth and Reality*. Oxford: Oxford University Press.
- Dretske, F. (1981). *Knowledge and the Flow of Information*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Foley, R. (1998). "Epistemic Justification," in *Encyclopaedia of Philosophy*. London: Routledge.
- Gettier, E. (1963). "Is Justified True Belief Knowledge?". *Analysis*, 23:6, pp.121-3.
- Goldman, A. (1986). *Epistemology and Cognition*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

- Harman, G. (1973). *Thought*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- James, W. (1956). *The Will to Believe and Other Essays*. New York: Dover Books.
- Klein, P. D. (1980). "Misleading Evidence and the Restoration of Justification". *Philosophical Studies*, 7:1, pp.81-99.
- (1981). *Certainty: A refutation of Scepticism*. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Lehrer, K. (1990). *Theory of Knowledge*. Boulder, CO: Westview Press.
- and Paxson, T. (1969). "Knowledge: Undefeated Justified True Belief". *Journal of Philosophy*, no.66, pp.225-37.
- Lycan, W. J. and Schlesinger, G. N. (1992). "You Bet Your Life: Pascal's Wager Defended" in *Contemporary Perspectives on Religious Epistemology*. (eds.) R. D. Geivett and B. Sweetman. New York: Oxford University Press.
- Morris, T. V. (1992). "Pascalian Wagering" in *Contemporary Perspectives on Religious Epistemology*. eds. R. D. Geivett and B. Sweetman. New York: Oxford University Press.
- Neurath, O. (1933) "Protokollsätze". *Erkenntnis*, no.3; trans. as "Protocol Sentences" in A. J. Ayer (ed.). *Logical Positivism*. New York: Free Press, 1959.
- Rescher, N. (1973). *The Coherence Theory of Truth*. Oxford: Oxford University Press.
- (1974). "Foundationalism, Coherentism and the Idea of Cognitive Systematization". *Journal of Philosophy*, 71:19, pp.695-708.
- (1977). *Methodological Pragmatism*. New York: New York University Press.
- Sellars, E. (1963). *Science, Perception and Reality*. London: Routledge & Kegan Paul.
- Sosa, E. (1991). *Knowledge in Perspective*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Swain, M. (1972). "Knowledge, Causality, and Justification". *The Journal of Philosophy*, 69:11, pp.291-300.
- (1981). *Reason and Knowledge*. Ithaca and New York: Cornell University Press.